








## نوزیبله و سه تار مو

-  Tessa Welch
-  Wiehan de Jager
-  Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)
-  dari
-  nivå 3





در زمان های خیلی قدیم، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون از خانه رفتند.



روز گرمی بود بنا براین آنها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند.  
آنها بازی کردند و آب بازی کردند و در آب شنا کردند.



ناگهان، آن‌ها فهمیدند که دیر شده است. آن‌ها با عجله به روستا برگشتند.



وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزیبله دستش را روی گردنش گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده بود! او از دوستانش خواهش کرد، "خواهش می‌کنم با من بیایید!" ولی دوستانش گفتند: حالا خیلی دیر وقت است.



بنا برای نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندهش را پیدا کرد  
و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.



در طول مسیرش او نوری را دید که از یک کلبه‌ای می‌آمد. او با عجله  
به سمت آن را رفت و در زد.



در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، "چه می خواهی؟"  
نوزیبله گفت، "من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم."  
سگ گفت، "بیا داخل، وگرنه دندانانت می گیرم!" پس نوزیبله به داخل  
کلبه رفت.





بعد سگ گفت، "برایم غذا بپز!" نوزیبله جواب داد، "ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام." سگ گفت، "آشپزی کن وگرنه من تو را دندان می گیرم." بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.



سپس سگ گفت، "تختم را برایم مرتب کن!" نوزیبله در جواب گفت،  
"من تا به حال تخت سگ را مرتب نکرده ام." سگ گفت، "تخت را  
مرتب کن وگرنه دندان می گیرم!" پس نوزیبله تخت را مرتب کرد.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، "نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم."



به محض اینکه سگ رفت، نوزیبله سه نخ از موهای سرش را کند. او یک نخ را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی دیوار حویلی گذاشت. سپس با سرعت هرچه تمام‌تر به سمت خانه دوید.



وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، "نوزیبله تو کجایی؟" اولین تار مو گفت، "من اینجا هستم، زیر تخت." تار موی دوم گفت، "من اینجا هستم، پشت در" تار موی سوم گفت، "من اینجا هستم، روی حصار."



آنگاه سگ فهمید که نوزیبله او را فریب داده است. پس او همه‌ی راه‌های روستا را دوید و دوید. ولی، برادران نوزیبله با چوب‌های بزرگ آن جا ایستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به بعد ناپدید شد.



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](https://berattelser.se)

نوزیبله و سه تار مو

Skriven av: Tessa Welch

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](https://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/).